

تحولی روش شناختی در فقه سیاسی شیعه

دکتر سید صادق حقیقت

استادیار دانشگاه مفید

چکیده

به موازات تحول سیاست مدرن در گذار از فردمحوری به نهادمحوری و چگونگی اعمال قدرت، به نظر می‌رسد در فقه سیاسی شیعه نیز گرایشی مشابه در حال وقوع است. مقاله حاضر در صدد است این تغییر پارادایمی (paradigm shift) را با واکاوی کلمات سه فقیه برجسته جمهوری اسلامی به بحث گذارد. تغییر پارادایمی هرچند ممکن است تا حدی به شکل ناخودآگاه رخ دهد، اما تحلیل خودآگاهانه و روش‌شناسانه آن می‌تواند دستاوردهای جدیدی به همراه داشته باشد. امام خمینی ع با طرح مسئله «مصلحت نظام» به نهاد حکومت محوریت داد و آغازکننده این حرکت به حساب می‌آید. «نظریه ولایت» با فردمحوری و «نظریه نظارت» با نهادمحوری تناسب بیشتری دارد.

کلیدواژه‌ها: فقه سیاسی، روش‌شناسی، ولایت، نظارت، مصلحت نظام،

فردمحوری، نهادمحوری.

مقدمه

سیاست مدرن از سیاست قدیم، در این نکته محوری از هم جدا می‌شوند که سیاست کلاسیک به سؤال «چه کسی باید حکومت کند؟» پاسخ می‌داد؛ در حالی که دغدغه اصلی سیاست مدرن پاسخگویی به سؤال «چگونه باید حکومت کرد؟» است. افلاطون در پاسخ به سؤال «چه کسی؟» فیلسوف - شاه را معرفی کرد و متفکران اسلامی هم در پاسخگویی به این پرسش، یا با تقلید از متفکران یونان پاسخ فلسفی دادند و یا به فقه [سیاسی] روی آورده، از حاکمیت فقیه (به شکل مستقل یا در کنار حاکمیت شاه) سخن گفتند؛ البته، تاریخ اندیشه سیاسی در ایران نشانگر زوال اندیشه فلسفی و فریب شدن پاسخ‌های فقهی به سؤال فوق در طول زمان بوده است (طباطبایی، ۱۳۷۵). فارغ از ادعای فوق، این مقاله به این مسئله می‌پردازد که تحولاتی در فقه سیاسی شیعه، به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به وجود آمده است که شاید بتوان آن را مقدمه و زمینه‌سازی تغییری کلی در روش‌شناسی فقه سیاسی محسوب نمود. در حالی که فقهای شیعی تا سال‌های اخیر تنها به سؤال «چه کسی؟» پاسخ می‌گفتند، گرایشی از زمان امام خمینی ^ع برای پاسخگویی به پرسش «چگونه؟» به وجود آمده است؛ هرچند صراحتی در کلام ایشان نسبت به این مدعا وجود ندارد.

درست است که از نظر منطقی ولایت می‌تواند نهادمحور باشد، ولی نظریه‌های ولایی در عمل اینگونه نبوده‌اند. نظریه‌های ولایی در حوزه دانش فقه سیاسی، عملاً در جواب «چه کسی»، فرد را مطرح کرده‌اند.

امام خمینی در توصیف حوزه اختیارات حکومت، به طور صریح اعلام داشت: «تعبیر به آنکه اینجانب گفته‌ام حکومت در چارچوب احکام الهی دارای اختیار است، به طور کلی بر خلاف گفته‌های اینجانب است» (امام خمینی، ۱۳۶۹، ج ۲۰، ص ۱۷۰). به نظر امام خمینی، «حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌الله ^ص است، یکی از

احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه، حتی نماز و روزه و حج است» (همان). در تمامی عبارات فوق، بحث از حکومت و اختیارات آن است، نه فرد. بی‌سبب نبود که از دیدگاه ایشان، رد احکام ثانویه پس از تشخیص موضوع به وسیله عرف کارشناس، با رد احکام اولیه فرقی ندارد و نیز صرف احکام ثانویه برای ولایت مطلقه فقیه کافی نیست؛ همچنین پس از رأی مجلس و انفاذ شورای نگهبان، هیچ مقامی حق رد آن را ندارد و دولت در اجرای آن باید بدون هیچ ملاحظه‌ای اقدام کند (همان، ج ۱۷، ص ۱۹۹). در اینجا بود که امام تشخیص دو-سوم مجلس شورای اسلامی را در موضوعات عرفیه - که تشخیص آن با عرف است - کافی دانستند. دیدگاه حکومتی امام، نقد برخی فقهای سنتی محسوب می‌شد که فقیه - و نه نهاد حکومت - را دارای ولایت در امور عمومی محدود به چارچوب احکام شرع می‌دانستند. در آنجا که امام^۱ توصیه کرد: «نقش زمان و مکان را در نظر بگیرید، چراکه این بحث‌های طلبگی پاسخگو نیست و ما را [به] بن‌بست می‌کشاند» (همان، ج ۲۱، ص ۶۰)،^۱ شاید در لایه‌های زیرین اندیشه ایشان، گذار از «فرد» به «نهاد» بود. از دیدگاه ایشان، «حکومت»، فلسفه برخورد با شرک و کفر، و کلید حل معضلات داخلی و خارجی محسوب می‌شود. مصلحت نظام از دیدگاه امام، با ولایت مطلقه پیوند دارد. حکومت اسلامی بر اساس مصلحت می‌تواند احکام اولیه و ثانویه (مصطلح) را (به شکل موقت) تعطیل نماید و از این جهت، احکام حکومتی و مصلحت نظام، بر احکام

۱. «تذکری پدران به اعضای شورای نگهبان می‌دهم که خودشان قبل از این گیرها، مصلحت نظام را در نظر بگیرند؛ چراکه یکی از مسائل بسیار مهم در دنیای پرآشوب کنونی، نقش زمان و مکان در اجتهاد و نوع تصمیم‌گیری‌هاست. حکومت، فلسفه عملی برخورد با شرک و کفر و معضلات داخلی و خارجی را تعیین می‌کند و این بحث‌های طلبگی مدارس که در چارچوب تئوری‌هاست، نه تنها قابل حل نیست که ما را به بن‌بست‌هایی می‌کشاند».

شرعیه اولیه و ثانویه تقدم دارد. در این جاست که به نظر می‌رسد پای «نهاد حکومت» به میان کشیده می‌شود؛ پس تصمیمات و مصلحت‌سنجی‌های شخص نیست که احکام شرعیه را تعطیل می‌کند، بلکه نهاد حکومت از چنین شأنی برخوردار است.

وقتی در فقه سیاسی، فرد جای خود را به نهاد می‌دهد، به نظریه دولت از نظر فلسفه سیاسی نیاز پیدا می‌شود. اگر نظریه‌ای در حوزه فلسفه سیاسی نباشد که بحث فوق را هدایت کند، مصلحت دولت و مصلحت نظام بدون پشتوانه نظری می‌ماند و برداشت‌های متفاوت و گاه متضاد - حتی دولتی اقتدارگرا - از آن امکان‌پذیر می‌شود. برعکس، اگر هر یک از دو دانش فقه سیاسی و فلسفه سیاسی به وظیفه خود محدود شوند و به اصطلاح با هم هم‌روی (confluence) داشته باشند، در باب دولت از منظر فلسفه سیاسی، نظریه‌ای اندیشیده، و مددکار فقه سیاسی خواهد شد. به هر حال، اندیشه امام \$ درباره دولت را که می‌توان از آن تحت عنوان «جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه» یاد کرد (فیرحی، زمستان ۱۳۸۰)، تلاشی در راستای ایجاد هم‌نهادی بین مفاهیم قدیم و جدید به‌ویژه ولایت و جمهوریت محسوب می‌شود و از این منظر، در تداوم سنت فکری مجتهدان مشروطه‌خواه نظیر نایینی به شمار می‌رود (میرموسوی، ۱۳۸۴، ص ۳۳۱).

در مجموع، امام راحل € مجموعه‌ای از مبانی فقهی را مطرح کردند که از نظر روش‌شناسانه بدیع به نظر می‌رسید. حضرت امام اولین فقیهی هستند که جهت‌گیری فقه سیاسی را از «فرد» به «نهاد» تغییر دادند و شاگردان ایشان این جهت‌گیری جدید را تکمیل نمودند.

نکته قابل توجه اینکه: هرچند، همان گونه که خواهد آمد، نظریه ولایت انتخابی فقیه نیز به استاد شهید مطهری نسبت داده شده، ولی عبارات محدود به‌جا مانده از آیت‌الله مطهری به نظریه نظارت اشاره دارد:^۱ «ولایت فقیه به این معنا نیست که فقیه خود در رأس دولت قرار بگیرد و عملاً حکومت کند. نقش فقیه در یک کشور اسلامی - یعنی کشوری که در آن مردم، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته و به آن ملتزم و متعهد هستند - نقش یک ایدئولوگ است، نه نقش یک حاکم. وظیفه ایدئولوگ این است که بر اجرای درست و صحیح استراتژی نظارت داشته باشد. او صلاحیت مجری قانون و کسی را که می‌خواهد رئیس دولت بشود و در کادر ایدئولوژی اسلام به انجام برساند، مورد نظارت و بررسی قرار می‌دهد» (مطهری، [بی‌تا]، ص ۸۲-۸۶). جالب آنکه استاد شهید، درک این مسئله را به ارتکاز مردم این زمان و عصر مشروطه ارجاع می‌دهد: «تصور مردم آن روز - دوره مشروطیت - و نیز مردم ما از ولایت فقیه این نبوده و نیست که فقها حکومت کنند و اداره مملکت را به دست گیرند» (همان). برخی آرای اولیه حضرت امام نیز به این نظریه اشاره داشت و باز به مشروطه ارجاع می‌داد: «ما نمی‌گوییم حکومت باید با فقیه باشد، بلکه می‌گوییم حکومت باید با قانون‌خدایی که صلاح کشور و مردم است، اداره شود و این، بی‌نظارت روحانی صورت نمی‌گیرد؛ چنان‌که دولت مشروطه نیز این امر را تصویب و تصدیق کرده است» (امام خمینی، [بی‌تا]، ص ۲۲۲).

اصولاً نظریه‌های ولایت‌محور بر فرد، و نظریه نظارت، بر نهاد تأکید بیشتری دارند. در نظریه‌های نوع اول در پاسخ به سؤال «چه کسی؟» شخص فقیه را مطرح

۱. شاید همین مسئله باعث شده دکتر کدیور عبارات فوق از استاد مطهری - که در نظریه نظارت صراحت دارد - را نقل کند، ولی او را در زمره قائلان به نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه قرار دهد. (کدیور، ۱۳۷۶، ص ۱۴۴)

می‌کنند؛ اما در نظریه نظارت این فرض مطرح است که امور اجرایی به خود مردم واگذار شده است و تنها باید از جانب متخصصان دینی مورد تأیید قرار گیرد. اگر شأن نظارت برای اسلامی بودن امور فرض گرفته شود، اساساً دلیلی ندارد به نظارت فرد اکتفا کنیم؛ زیرا نظارت جمع فقیهان به صواب نزدیک‌تر به نظر می‌رسد. دقیقاً به همین دلیل است که فرد در نظریه‌های ولایی بیش از نظریه‌های نظارتی محوریت دارد.

به نظر می‌رسد گذار از «فرد» به «نهاد» در تفاوت دو کتاب *دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه* (منتظری، ۱۴۱۱ق) و *حکومت دینی و حقوق انسان* (منتظری، تابستان ۱۳۸۷) نیز قابل طرح باشد. در اینکه در کتاب اول «نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه» طرح شده، شکی نیست؛ اما به نظر می‌رسد پیش‌فرض نانوشته نویسنده در کتاب دوم، گذاری ظریف از فرد به نهاد بوده است؛ بنابراین باید آن را در انداختن طرحی نو - و نه تقریری جدید از نظریه ولایت انتخابی - تلقی کرد. با در نظر گرفتن این مفروض که ایشان تناقض نگفته‌اند (یعنی در زمان واحد، به هر دو مبنا معتقد نیستند) و با در نظر گرفتن نیت مؤلف (با توجه به قرائن خارجی دیگر)، می‌توان گفت در آرای اخیر حرکتی مبنایی از سوی «فرد» به «نهاد» و گذاری بنایی از «ولایت» به «نظارت» مشاهده می‌شود. برای تأیید این مدعا، در ادامه به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. ماهیت ولایت و نظارت

ماهیت ولایت غیر از نظارت است. «ولایت» نوعی قدرت و اقتدار برای سرپرستی است که به شخص یا اشخاص معینی اعطا می‌شود؛ در حالی که «نظارت» عبارت است از: بررسی انطباق احکام و اعمال موجود در یک حکومت بر اساس شریعت که

اصولاً بر اساس درخواست مردم صورت می‌پذیرد. در نظریه نخست ایشان، ماهیت ولایت فقیه به عنوان تداوم ولایت الهی تصور شده است: «مرتبه کامله ولایت تشریحی، منحصر به ذات پاک خداوند - تبارک و تعالی - است و مراتب نازل‌تر آن برای برخی پیامبران، پیامبر اکرم و ائمه معصومین ۱۰۰٪ و در زمان غیبت برای فقیه عادل آگاه به زمان حوادث و بصیرت نسبت مشکلات زمان و قدرتمند بر حل فصل آنان است» (منتظری، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۴۷).

بر اساس نظریه ولایت انتخابی فقیه، شخص معینی از سوی شارع مقدس به ولایت منصوب نشده است، بلکه خداوند وجود صفاتی را برای حاکم اسلامی اعتبار کرده است؛^۱ پس هرچند شارع مقدس اصل انتخاب فرد واجد شرایط را از سوی مردم امضا کرده است، اما شکل حکومت، نحوه انتخاب، ویژگی‌های انتخاب‌کنندگان و چگونگی اجرای آن را به عقلا واگذار کرده است. بر اساس این نظریه، بیعت وسیله انشای تولیت است. در زمان غیبت، مشروعیت حکومت در چارچوب شرع، مستند به مردم است. با سازوکار شرایط ضمن عقد، می‌توان اختیارات حاکم را به قانون اساسی مقید نمود؛ همچنین می‌شود ولایت حاکم را به مدت مشخصی (مثلاً ده سال) محدود کنند. ولی امر در دو صورت قابل عزل است: صفات معتبر را از دست دهد، یا از تعهدات خود (شرایط ضمن عقد در قالب قانون اساسی) تخلف نماید. دولت متصدی امور عمومی جامعه است و مردم در زندگی خصوصی و امور شخصی آزادند.

۱. دو نظریه ولایت انتصابی مطلقه و نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه در منشأ مشروعیت، اسلامیت، نقش مردم، بیعت، جمهوری‌بودن حکومت، نصب و عزل حاکم، قانون اساسی، نظارت‌پذیری و مهار قدرت سیاسی، اطلاق و تقید اختیارات دولت، مدت زمامداری، مصلحت نظام، وحدت و تعدد حکومت‌های اسلامی، جامعه مدنی و محدوده آزادی‌ها (ر.ک به: کدیور، ۱۳۷۹، ص ۶۴-۷۴) و در مجموع، در بیست مورد قابل مقایسه‌اند (ر.ک به: حقیقت، ۱۳۷۶، ص ۲۳۷-۲۳۹).

بنا بر نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه، گرچه تبعیت از رأی اکثریت بر حاکم واجب نیست، ولی وی از سازوکار مشورت استفاده می‌کند. فقیه بر قوای سه‌گانه اشراف دارد و تفکیک قوا می‌تواند به شکل نسبی در قانون اساسی پیش‌بینی شود. بر اساس این نظریه، «فقیه» ولایت دارد، نه همه فقها و نه شورای ایشان. برعکس، کتاب **حکومت دینی و حقوق انسان** که به دستاوردهای بشر در خصوص تفکیک قوا و توزیع قدرت توجه دارد، به صراحت ولایت فقیه در حوزه اجرا را منتفی می‌داند (منتظری، ۱۳۸۷، ص ۱۳-۱۴). بر این اساس، آنچه اهمیت دارد تنها و تنها اجرای احکام شریعت است و ولایت شخص فقیه در این زمینه مداخلیتی ندارد (همان، ص ۲۳). در دیدگاه جدید، ضرورتی ندارد فقیه در رأس امور باشد.

۲. محدوده ولایت

ولایت فقیه به معنای کلی‌اش اجماع فقهاست؛ و جملگی، حداقل بر داشتن اعلام فتوا و ولایت در حوزه قضاوت و ولایت (یا جواز تصرف) در محدوده حسب اذعان کرده‌اند؛ اما مسئله مهم آن است که تنها پاره‌ای از ایشان بر ولایت فقیه به معنای داشتن ولایت سیاسی گسترده برای تشکیل حکومت تصریح داشته‌اند. نظریه ولایت انتخابی، ولایت را برای «فقیه» در محدوده شرع مقدس و در محدوده قرارداد بیعت و شروط ضمن عقد (همانند شرط مدت ده‌ساله و یا شرایط مربوط به قانون اساسی) محدود می‌نماید و بدین جهت، محدوده مضیق‌تری نسبت به نظریه ولایت مطلقه انتصابی فقیه، برای فقیه قائل است: «همه اموری که متعلق به جامعه مسلمانان به عنوان جامعه است، بر عهده حاکم اسلامی می‌باشد... و نیز می‌توان وظایف حاکم را در این جمله خلاصه کرد: نگرهبانی دین و اداره دنیا: حراسه‌الدین و سیاست‌الدین» (منتظری، ۱۳۷۹، ج ۳، ص ۶۱). وی تصریح می‌کند: ولایت به مثابه نظارت در کشورهای پادشاهی همانند انگلستان نیست (همان، ص ۱۰۵). محدوده ولایت فقیه جهاد ابتدایی در

زمان غیبت را نیز در بر می‌گیرد (همان، ج ۱، ص ۳۸)؛^۱ اما بر اساس نظریهٔ اخیر ایشان، اساساً فقیه، ولایتی برای تشکیل حکومت و اداره آن ندارد و تنها - در صورتی که مردم بخواهند - بر اعمال صحیح احکام شریعت «نظارت» خواهد نمود: «و اینگونه نیست که ولایت وی در حوزهٔ اجرا ثابت باشد» (منتظری، ۱۳۸۷، ص ۱۳-۱۴). ایشان در سخنرانی سال ۱۳۷۶ هم بر این امر تأکید کرده بودند؛^۲ البته «خود مردم» می‌توانند سازوکارهایی پیش‌بینی کنند که این نظارت همراه با ضمانت اجرایی باشد. مرحوم نایینی هم که ولایت را در حد حربه موسع^۳ پذیرفته بود و به نظارت پنج فقیه بر اجرای صحیح احکام (بر اساس قانون اساسی مشروطه) اعتقاد داشت نیز تا حدودی این اندیشه را می‌پروراند. شاید به همین دلیل باشد که وی در کتاب **حکومت دینی و حقوق انسان** بحث حربه را پیش کشیده است: «اگر در جایی یا در زمانی مردم برای تشکیل حاکمیت لازم، اقدام نکردند و طبعاً هرج و مرج و ناامنی و تضییع حقوق و قتل و غارت به وجود آمد و یا حاکمیت ظالمی سر کار باشد که حقوق مردم را تضییع کرده و یا معاند ارزش‌های انسانی و دینی باشد، در این دو صورت از باب

۱. «جهاد ابتدایی و وجوب آن چنان که گفته‌اند، مشروط به وجوب امام است؛ اما علی الاقوی، امام منحصر به امام معصوم نیست و امام عادل کافی است که طبعاً شامل فقیه جامع‌الشرایط نیز می‌شود».

۲. «در قانون اساسی ما، یک ولایت فقیه هم هست. ولی فقیه هم با آن شرایطی که دارد، در قانون اساسی وظایفی برایش مشخص شده. عمده وظیفه‌اش که مهم بوده اینکه نظارت کند» (منتظری، سخنرانی ۲۳/۸/۷۶).

۳. حسب امور است که شارع مقدس راضی به ترک آنها نباشد (الامور التي لا یرضی الشارع بترکها). یک تصور این بود که حسب به امور همچون صغار و یتامی محدود می‌شد (حسبه مضیق)؛ اما حسب طبق برداشت محقق نایینی امور همچون نظم شهرها و حفظ مرزها و کلیه امور که وظیفه سلطان هر مملکتی است را شامل می‌شود (غروی نایینی، ۱۳۳۴، صص ۴۶ و ۷۸).

حسبه در درجه اول بر فقهای عادل و در درجه دوم بر عدول مؤمنین واجب است به اندازه توان خود در راه تشکیل حاکمیت لازم و ضروری اقدام نمایند و بر مردم نیز اعانت آنان واجب می‌باشد» (منتظری، همان، ص ۲۵).

۳. شرایط حاکم اسلامی

شرایط حاکم اسلامی بر اساس نظریه ولایت انتخابی، با نظریه نظارت فقیه (یا فقها) تفاوت دارد. در نظریه نخست، چند شرط برای حاکم اسلامی بر شمرده شده است: عقل وافی، اسلام و ایمان، عدالت، فقاقت و علم اجتهادی به احکام اسلامی، بلکه افقهیت (در جایگاه مهم‌ترین شرط)، تدبیر، بخیل نبودن، رجولیت و پاکزادی (کدیور، ۱۳۷۶، ص ۱۵۰). در حالی که دراسات به شکل صریح به شرط فقاقت و افقهیت اشاره نموده (منتظری، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۳۱۰)،^۱ در کتاب **حکومت دینی**، آمده است: «ولایت فرد یا افراد فقیه، در این زمینه موضوعیت ندارد» (منتظری، ۱۳۸۷، ص ۲۳) و شرط اعلمیت فقط به حوزه افتاء محدود شده است (همان، ص ۳۲).

۴. شخصی یا گروهی بودن این مسئولیت

بر اساس نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه، تنها یک فقیه ولایت بالفعل دارد. بر خلاف نظریه‌های انتصابی، «در این نظریه ولایت فقیه مطرح است، نه ولایت فقیهان. فقیهان غیرمنتخب فاقد ولایت فعلیه هستند» (کدیور، همان، ص ۱۵۷)؛ در حالی که در نظریه نخست «رئیس حکومت اسلامی فرد است، نه شورای رهبری» (منتظری، ۱۴۱۱ق، ج ۳، ص ۳۷). در نظریه دوم، نظارت می‌تواند به وسیله یک فقیه یا جمعی از

۱. «الرابع من شروط الامام: الفقاهاه و العلم بالاسلام و بمقرراته اجتهاداً، فلا یصح امامه الجاهل بالاسلام و بمقرراته، او العالم بها تقلیداً».

فقها صورت پذیرد: «در فرض ما که یک فقیه از میان فقهای صاحب فتوا - یا چند فقیه از میان آنان به شکل شورایی - حق دارد بر قوانین کشور نظارت و احیاناً قوانین مخالف شرع را رد کند و نظر و فتوای او هم باید تبعیت شود، و چنین سلطه‌ای را یافته است» (منتظری، ۱۳۸۷، ص ۱۴). به عقیده ایشان، شورای رهبری خطر استبداد را کاهش می‌دهد: «در هر حال، به نظر می‌رسد اگر قدرت سیاسی به شخص واحد منتقل نشود، بهتر است؛ زیرا در شخص واحد خطر استبداد بیشتر است...؛ پس، چه مانعی دارد به مقتضای آیه شریفه «و امرهم شوری بینهم» قدرت سیاسی متعلق به جمیع مراجعی باشد که به عنوان شورای رهبری از ناحیه خبرگان تعیین می‌شوند؟ و قطعاً خطر استبداد کمتر خواهد بود» (منتظری، ۱۳۸۲، ص ۵۳). دلیل این امر را باید در تفاوت معصوم [†] و غیرمعصوم و احتمال خطاپذیری جستجو نمود: «با وضع پیچیده سیاست در دنیای امروز و با رشد سیاسی ملت‌ها و ارتباطات جهانی و نیاز به تخصص‌هایی گوناگون و مغزهای متفکر در رشته‌های مختلف، سپردن همه اهرم‌های قدرت به یک فرد... به نفع اسلام و کشور نیست» (همان، ص ۴۴-۴۵). همان گونه که دیده می‌شود، ایشان در آرای اخیر خود، هم بر نقش نظارتی حاکم اسلامی تأکید دارند و هم بر شورایی شدن آن. این دو امر، جملگی بر غیراجرایی شدن نقش رهبری تأکید دارند؛ بنابراین با نهادی شدن حکومت سازگاری بیشتری پیدا می‌کنند.

۵. منشأ مشروعیت فقیه

هرچند در نظریه ولایت انتخابی، مشروعیت اساساً از جانب مردم است، اما از این جهت که خداوند صفات حاکم اسلامی (از جمله فقاہت) را معین کرده، می‌توان مشروعیت در این نظریه را از جهت تعیین صفات والی، الهی نیز دانست. مشروعیت در نظریه‌های نصبی (همانند نظریه ولایت مطلقه فقیه) از جانب خداوند است و آرای مردم صرفاً از باب مقبولیت احترام دارد؛ اما مشروعیت ولایت فقیه در نظریه نخب

(انتخاب)، از این جهت است که مردم به یکی از فقها روی می‌آورند و با او، بر اساس صفات معتبر از جانب شارع مقدس، بیعت می‌کنند: «برای امت حق انتخاب وجود دارد، اما نه به شکل مطلق، بلکه با در نظر گرفتن صفات معتبر» (منتظری، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۴۰۴).^۱ در نظریه‌ی اخیر ایشان، همان گونه که اشاره شد، فقیه (یا فقها) تنها نظارت می‌کند و ولایتی برای حکومت کردن ندارد که از نوع آن بحث شود. مشروعیت نظارت وی هم کاملاً مردمی است و تنها در صورتی که مردم بخواهند، به این مهم اقدام می‌کند.

۶. ساختار حکومت اسلامی

ساختار حکومت اسلامی بر اساس «نظریه‌ی نخب» را می‌توان بر اساس ساختاری که در قانون اساسی جمهوری اسلامی پیشنهاد شده، حدس زد. در نظریه‌ی نخست هر چند سه قوه مجریه، مقننه و قضاییه وجود دارند، ولی جملگی تحت ولایت فقیه معنا پیدا می‌کنند. وی تصریح می‌کند: «آنچه در کتاب دراسات ذکر شد، در فرض تمرکز قوا در حاکمیت دینی می‌باشد» (منتظری، ۱۳۸۷، ص ۳۱). در این نظریه، به ساختار هرمی قدرت، تصریح شده است: «در حکومت اسلامی، فرد مسئول و مکلف اصلی، حاکم اسلامی است و قوای سه‌گانه بازوها و ایادی وی هستند و در حقیقت، وی در رأس مخروط هرم قدرت و مسئولیت قرار گرفته و بر تمامی پیکره حکومت اشراف تام و تمام دارد» (منتظری، ۱۳۷۹، ج ۳، ص ۱۰۶)؛ اما در نظریه‌ی اخیر ایشان، از آنجا که فقیه در امور اجرایی دارای ولایت نیست، به شکل واقعی‌تری می‌توان از مدل تفکیک قوا

۱. «كان للامه حق الانتخاب، ولكن لامطلقاً بل لمن وجد الشرائط و المواصفات المعبره؛ و لعل امامه الفقهاء في عصر الغيبه من هذا القبيل».

سخن گفت: «بر اساس تجربه و حکم عقلا، اصولاً تمرکز قوا در یک شخص غیرمعصوم - به ویژه در شرایط کنونی جوامع - زمینه‌آستبداد و فساد را فراهم می‌آورد. در فرض تفکیک قوا، طبعاً دایره ولایت فقیه واجد شرایط محدود به همان افتاء و نظارت بر مشروعیت قوانین کشور خواهد بود و این گونه نیست که ولایت وی در حوزه اجرا ثابت باشد» (منتظری، ۱۳۸۷، ص ۱۳-۱۴). «طبق نظریه تفکیک قوا، متولی قوه مجریه لازم نیست فقیه باشد» (همان، ص ۲۵)؛ علاوه بر این، ایشان اضافه می‌کند مدل نظارت فقیه تنها یک «پیشنهاد» است و نیاز به تعریف کارشناسی دارد؛ بنابراین متخصصان می‌توانند مدل‌های کارآمدتری را جایگزین نمایند (همان، ص ۲۱-۲۲).

نتیجه

در مجموع، می‌توان گفت: اولاً آرای اخیر امام خمینی $\$$ به سوی اندیشه نهادمحور متمایل شده بود؛ ثانیاً اندیشه سیاسی شهید مطهری را می‌توان نهادمحور (نظریه نظارت) قلمداد کرد؛ ثالثاً در مقایسه دو کتاب *دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه و حکومت دینی و حقوق انسان*، حداقل به شش دلیل می‌توان تمایلی از نظریه فردمحور (ولایت انتخابی مقیده فقیه) به سمت نظریه نهادمحور (نظریه نظارت) را مشاهده کرد: ماهیت ولایت غیر از ماهیت نظارت است؛ محدوده ولایت در نظریه اول، شمول بیشتری نسبت به نظریه دوم دارد؛ در حالی که مهم‌ترین شرط حاکم اسلامی بنا بر نظریه اول فقاهت و افقهیت است، در نظریه دوم اساساً فقیه ولایت اجرایی ندارد؛ در نظریه نخست تنها یک فقیه - و نه شورای فقها - ولایت دارد، اما در نظریه اخیر نظارت می‌تواند به شورای فقها نیز واگذار شود؛ منشأ

مشروعیت فقیه بنا بر نظریه اول از جانب مردم است، هرچند صفات حاکم را خداوند مشخص می‌کند، اما بنا بر نظریه اخیر، فقیه ولایت اجرایی ندارد که از منشأ مشروعیت آن سخنی به میان آید؛ بر اساس نظریه اول، تفکیک قوا فقط تحت ولایت فقیه معنا پیدا می‌کند و بنابراین می‌توان گفت در واقع، تمرکز قوا وجود دارد. اما در نظریه دوم چون فقیه ولایت اجرایی ندارد، تفکیک قوا به شکل کامل‌تری محقق می‌شود.



منابع

۱. امام خمینی، روح‌الله؛ صحیفه نور؛ تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.
۲. _____؛ کشف الاسرار؛ قم: مصطفوی، [بی‌تا].
۳. حقیقت، سیدصادق؛ مسئولیت‌های فراملی در سیاست خارجی دولت اسلامی؛ تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۷۶.
۴. طباطبایی، سیدجواد؛ زوال اندیشه سیاسی در ایران؛ تهران: کویر، ۱۳۷۵.
۵. غروی نائینی، محمدحسین؛ تنبیه الامة و تنزیه الملة؛ با مقدمه و پاورقی آیت‌الله سیدمحمود طالقانی؛ ج ۳، تهران: ۱۳۳۴.
۶. فیرحی، داوود؛ «نظام سیاسی و دولت در اسلام»، فصلنامه علوم سیاسی؛ ش ۱۶، س ۴، زمستان ۱۳۸۰.
۷. کدیور، محسن؛ دغدغه‌های حکومت دینی؛ تهران: نی، ۱۳۷۹.
۸. _____؛ نظریه‌های دولت در فقه شیعه؛ تهران: نی، ۱۳۷۶.
۹. مطهری، مرتضی؛ پیرامون انقلاب اسلامی؛ قم: صدرا، [بی‌تا].
۱۰. منتظری، حسینعلی؛ حکومت دینی و حقوق انسان؛ قم: ارغوان دانش، تابستان ۱۳۸۷.
۱۱. _____؛ دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه؛ قم: المرکز العالمی للدراسات الاسلامیه، ۱۴۱۱ق.
۱۲. _____؛ دیدگاه‌ها؛ ج ۳، قم: دفتر آیت‌الله منتظری، ۱۳۸۲.
۱۳. _____؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی؛ ترجمه محمود صلواتی؛ تهران: سرایی، ۱۳۷۹.
۱۴. میرموسوی، سیدعلی؛ اسلام، سنت و دولت مدرن؛ تهران: نی، ۱۳۸۴.